

عزیز نسین

دنیای وارونه

مجموعه‌ی پلج‌ها داستان طنز

گردآوری: ...

حمیدرضا مناجاتی



نسین، عزیز، ۱۹۱۵-۱۹۹۵.

Nesin, Aziz

دنیای وارونه: مجموعه‌ای از داستان‌های طنز عزیز نسین / ترجمه ثمین باغچه‌بان، ولی‌الله عاصفی.

— تهران: جامی، ۱۳۸۱.

گردآورنده: حمیدرضا مناجاتی

۴۲۴ ص. — (ادبیات خارجی؛ ۲۰)

ISBN: 978 - 964 - 7468 - 03 - 9

ب. ستیوسی بر اساس اطلاعات فیبا.

طنز ترکی. الف. باغچه‌بان، ثمین، ۱۳۰۴. — مترجم. ب. عاصفی، ولی‌الله، مترجم. ج. عنوان.

د. روان: مجموعه‌ای از داستان‌های طنز عزیز نسین.

۸۹۴/۳۵۳۳

PZ۳ / ۵۵۰

۱۳۱۰

۳۹۷۶-۸۰م

کتابخانه ملی ایران



خیابان دانش‌راه، چارواک، حید نظری، شماره ۵۲

تلفن: ۶۴۶۸۰۰۵۱ - ۶۴۴۰۰۱۳۳

www.Jamipub.com

info@jamipub.com

دنیای وارونه

مجموعه پنجاه داستان طنز از:

عزیز نسین

مترجمان: ثمین باغچه‌بان، ولی‌الله عاصفی و دیگران

گردآورنده: حمیدرضا مناجاتی

چاپ سوم: ۱۳۹۵

شمارگان: ۵۰۰ جلد

چاپ: فراین

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸ - ۹۶۴ - ۷۴۶۸ - ۰۳ - ۹

ISBN: 978 - 964 - 7468 - 03 - 9

۲۵۰۰۰ تومان

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

عزیز نسین یکی از نویسندگان بسیار مشهور کشور همسایه امان برکيه است، عزیز، به سال ۱۹۱۵ در استانبول دیده به جهان گشود و پس از زدن دوران ابتدایی وارد دبیرستان نظام گردید. او در سال ۱۹۳۳ دبیرستان نظام را به پایان رساند. در سال ۱۹۳۷ از دانشکدهٔ افسری فارغ التحصیل و افسر ارتش شد. در سال ۱۹۳۷ دانشکدهٔ فنی را نیز به پایان رسانید. دو سال هم در آکادمی هنرهای زیبا تحصیل کرد. در سال ۱۹۴۳ ارتش کناره گیری کرده و کار نویسندگی را پیشه‌ی خود ساخت. در آن ابرام با مشاغل گوناگونی از قبیل: روزنامه‌فروشی، کتابفروشی، کتابی و حسابداری و غیره گذران زندگی می‌کرد.

عزیز به خاطر نوشته‌هایش بارها محکوم و به زندان افتاد و مجموعاً پنج سال و نیم از دوران نویسندگی خود را در زندان‌ها گذراند.

مجموعه آثارش شامل ۳۷ جلد کتاب است که عبارتند از: پنج جلد رمان، دو جلد نمایشنامه، دو جلد نوشته‌های گوناگون، ۲ جلد قصه برای بزرگسالها و ۲۷ جلد مجموعه داستان.

او در سال‌های ۱۹۵۶ و ۱۹۵۷ در کنگره‌ی نویسندگان بین‌المللی طنز نویسی که در ایتالیا برگزار شد، شرکت کرد و در هر دو بار مقام اول و جایزه‌ی نخل طلا را به دست آورد. آثارش تقریباً به

همه زبان‌های زنده جهان ترجمه شده است و اینک سخنی درباره این کتاب.

مجموعه حاضر شامل ۵۰ داستان طنز از عزیز نسین نویسنده پرآوازه و نامدار ترکیه است که در سال‌های گذشته توسط مترجمان عالیقدر کشورمان همچون ثمین باغچه‌بان، ولی‌الله آصفی و... ترجمه و در مجلات مختلف و گوناگونی چاپ و منتشر شده است که اینک ما به لطف خداوند بزرگ این داستانها را گردآوری کرده و به صورت مجموعه‌ی حاضر تقدیم خوانندگان گرامی می‌کنیم.

www.ketab.ir

نمایه

۷	زندگینامه‌ی عزیز نسین به قلم خودش (ترجمه‌ی ح. صدیق)
۱۳	نایفه، درس (ثمین باغچه‌بان)
۲۰	حرف این (ثمین باغچه‌بان)
۲۷	اگر تربیت خانم... (ولی‌الله آصفی)
۳۰	درس اخلاق (ترجمه‌ی ثمین باغچه‌بان)
۳۵	حمده‌ی فیل (علیه‌السلام، سعید منیری)
۴۱	دوئل در طول تاریخ (رضوان)
۴۶	دیوانه‌ای گریخت (ولی‌الله آصفی)
۵۱	خانه خالی (ثمین باغچه‌بان)
۶۳	آدم حلال‌زاده (ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو)
۶۶	سگ محله ما (ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو)
۷۹	عکس و تفصیلات (ثمین باغچه‌بان)
۹۶	یک خانواده کاری (ثمین باغچه‌بان)
۱۰۴	اتول دعوا (ثمین باغچه‌بان)
۱۱۲	دنیا در نظر کسانی که... (رضوان)
۱۲۷	گزارش (ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو)
۱۳۸	دم سگ (ثمین باغچه‌بان)
۱۵۰	زن بگیر حرفه‌ای (ثمین باغچه‌بان)
۱۶۴	فلان فلان شده‌ها (ثمین باغچه‌بان)
۱۷۵	از اون بترس که‌های و هو دارد (روحی اریاب)
۱۸۴	بیانیه‌ی حقوق چهارپایان (ولی‌الله آصفی)
۱۸۶	گرفتاری‌ها مان اینهاست (محسن کمال)

- ۱۹۳ حوزه استحفاظی (ثمین باغچه‌بان)
- ۲۰۳ اگر تو نبودی (ولی‌الله آصفی)
- ۲۰۶ دیوانه‌ای بر بام (ثمین باغچه‌بان)
- ۲۱۳ قهرمان راه آزادی (ثمین باغچه‌بان)
- ۲۲۴ شوخی بی‌وسایل (احمد شاملو - سلماسی)
- ۲۳۷ سده بلشک (ولی‌الله آصفی)
- ۲۵۰ دهنده، ننده است (ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو)
- ۲۶۱ کمره جهانی جراحان (سعید منیری - کاتبی)
- ۲۶۸ خیس میش یا نمیش (ثمین باغچه‌بان)
- ۲۷۶ دختری که بالاس (ولی‌الله آصفی)
- ۲۸۴ زنده‌باد وطن (رضوان)
- ۲۹۳ غم مردم اشتها را کور می‌کند (ولی‌الله آصفی)
- ۳۰۶ از کجا آورده‌ای (علیقی کاتبی - سعید منیری)
- ۳۱۱ جار پنج شاخه‌ای (باغچه‌بان)
- ۳۲۵ دنیای وارونه (روحی ارباب)
- ۳۲۹ حراج آمریکایی (ثمین باغچه‌بان)
- ۳۳۵ مردی که از زور خشم مثل پید می‌لرزید (ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو)
- ۳۴۳ به طرف اسفل السافلین (ثمین باغچه‌بان)
- ۳۴۹ مردی که می‌خواست برای خود خانه‌ای بسازد (ا. ش. - ثمین باغچه‌بان)
- ۳۵۷ ساعت در روی میدان (روحی ارباب)
- ۳۶۷ صفت طویل (رضوان)
- ۳۷۷ رفقا فقط دوستان پولدار می‌خواهند (ولی‌الله آصفی)
- ۳۸۳ مالیه‌چی‌های نابغه (ثمین باغچه‌بان)
- ۳۹ ما آدم نمی‌شیم (ثمین باغچه‌بان - احمد شاملو)
- ۳۹۸ بچه عجیب (ولی‌الله آصفی)
- ۴۰۳ زنده‌باد قانون (ثمین باغچه‌بان)
- ۴۰۹ خانه‌ی ما (ولی‌الله آصفی)
- ۴۱۸ بالاخره اعتراف کردند (ولی‌الله آصفی)

زندگینامه‌ی عزیزنسنین

به قلم خودش

خوانندگان بسیاری از نوشته‌هایم، به جای آنکه گریه کنند، می‌خندند. من وقتی به عنوان نویسنده‌ی طنزنویس، فکاهی‌نویس شناخته شدم که مفهوم درست «طنز» را نمی‌دانستم. حالا می‌توانم بگویم که می‌دانم. اما می‌توانم آنچه را که می‌دانم، بر زبان آورم.

من طنز و فکاهی را از سن بسیار آموختم. خیلی وقت‌ها از من می‌پرسند که طنز چگونه ایجاد می‌شود. یعنی از من بپرسند که چگونه می‌خواهند پایه‌ی آموخته‌های من در این زمینه این است که: طنز، بی‌نهایت است. آن‌ای جدی‌ست.

با نام عزیزنسنین به ملک ادبیات پا گذاشتم. نام اصلیم تحت این لقب فراموش شد. نام اصلیم محمد نصرت است. عزیز نام پدرم بود. ایام دهه‌ی سوم و اوایل دهه‌ی چهارم بود. در آنادولو سربازی می‌کردم - افسر بودم - از آن زمان، زیرا بچه‌های فقرا در مدارس و دبیرستانهای وزارت جنگ می‌توانستند بطور رایگان تحصیل کنند. در اوقات فراغتم، شعر و بعدها داستان می‌نوشتیم و پیوسیده‌ی دست به روزنامه‌ها و مجله‌ها می‌فرستادم.

اما بعداً گفتند که افسران و کارکنان وزارت جنگ حق ندارند به کارهای نویسندگی دست بزنند. از این رو نوشته‌های خود را با نام مستعار به چاپ می‌دادم. اولین نام مستعارم «عزیز» بود. شعرهایم چندان جالب توجه نبود. عاشقانه بود. نام نخستین زن خود را به عنوان تخلص برگزیدم. شعرهایم مورد توجه واقع می‌شد، اما نه به خاطر زیبایی آنها، بلکه به خاطر نام زن که تخلصم بود! نامه‌های زیادی به آدرس این زن رسید. حتی نامه‌های عاشقانه.

مثل خیلی‌های دیگر، من نیز خلاقیت ادبی خود را با شعر شروع کردم. بعدها از آنجا که به شعر احترام و ارزش قایل بودم، از این کار دست برداشتم. من در نوشتن بدترین شعرها، استادی و مهارت داشتم.

ناظم حکمت در زندان، در وقت اعتصاب غذا، مرا دید و توصیه کرد از سرودن شعر دست بردارم و صلاح دید که فقط داستان و رمان بنویسم.

حالا می‌رسید: پس «نسین» از کجا آمد، این هم تاریخی دارد. در سال ۱۹۳۲-۳۴ در ترکیه قانونی به نام «قانون نام خانوادگی» به تصویب رسید. به موجب این قانون، هر فرد ترک می‌بایست برای خود نام خانوادگی انتخاب کند. تا آن زمان در آنادولو نام خانوادگی وجود داشت. هر فرد ترک برای خود نام خانوادگی برمی‌گزید و یا می‌ساخت. من نیز چنین کردم. اول نام خانوادگی «قر-آل» را انتخاب کردم. هر روز در روزنامه‌ها نام‌های جدیدی چاپ می‌شد. در میان آنها آنقدر اسم «قر-آل» بود که من، بلافاصله تصمیم خود را عوض کردم. می‌خواستم نامی انتخاب کنم که هم ساده باشد و هم منحصر به فرد باشد. بدینگونه نام «نسین» را برگزیدم. آن‌ها پرسیدند: «می‌رسید، می‌رسید» عزیز» تو چی هستی، کی هستی؟». این سؤال سر به را تکان می‌داد و وادار به تفکرم می‌کرد. برآستی من کی هستم؟ این نام، حتما نام اصلیم را هم از یادم برد.

در سال ۱۹۴۴ از خدمت نظامی دست دادم. من به استانبول آمدم. نخستین بار جزو هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی «پنددی‌گون» (سخت، رز) مشغول به کار شدم. سپس در مجله‌ها و روزنامه‌های «ملت»، «قاراگوز»، «یشی‌آدام»، «تان» و غیره کار کردم. دارنده‌ی روزنامه‌ی یشی‌آدام، «اسماعیل حاسی‌بالا» چه گاه به گاه مانع چاپ و انتشار برخی از داستان‌هایم می‌شد و می‌گفت: «نه، من خود این داستان سوسیالیستی است». در یکی از مجامع ادیبان، من از او پرسیدم: چرا شما به داستان‌های من برچسب سوسیالیست می‌زنید؟ من از سوسیالیسم سر در نمی‌آورم. همین جوری می‌نویسم. من برای خودم داستان می‌نویسم و انسان‌های فقیر و ضعیف را بر خود می‌جنبانم»

مجله‌ی «پنددی‌گون» نیز داستان‌هایم را برگشت زد. بعدها به این نتیجه رسیدم که در دوران جوانیم فقط به مردم و آمال آنان می‌اندیشیده‌ام. زمانی که در روزنامه‌ی «تان» (سپیده‌دم) کار می‌کردم، آن روزنامه با خواست‌های من همگونی

داشت و مرا تبدیل به یک سوسیالیست کرده بود. گام به راه ستیز گذاشتم. در این روزنامه‌ی مترقی بود که با صباح‌الدین علی آشنا شدم. ناظم حکمت در ما تأثیر فکری بزرگی گذاشت.

وقتی در روزنامه‌ی «تان» کار می‌کردم، چندین داستان کوتاه، و طنزآمیز و رپورتاژ نوشتم، حتی غلط‌گیری هم می‌کردم. در هر شماره‌ی یکشنبه زیر عنوان «شوخی» داستانی از من چاپ می‌شد. این شوخی‌ها بسیار جالب و بامزه می‌بود. توجه روزنامه‌نگاران را جلب کرد؛ نویسنده‌ی این داستانها کیست؟ من نخستین بار در این جا شناخته شدم. از این پس، هر روز می‌بایست مطلبی به چاپ می‌دادم. برای من ستونی جداگانه تعیین کردند. در این ستون پیرامون مسایل ضروری اجتماعی و اقتصادی، مطلب می‌نوشتم. این مطالب نیز زیر عنوان «شوخی» چاپ می‌شد.

روزنامه‌ی «تان» را خیلی دوست داشتم. از این رو، گرچه روزنامه‌های دیگر مرا دعوت به کار می‌کردند، و این که در این جا حقوقی جزیی می‌گرفتم، ولی از آن دست نکشیدم.

در ماه دسامبر ۱۹۴۵ ادارات روزنامه را تعطیل کردند و به ما اتهام زدند. از آن روز به بعد به من «دست چپی» گذاشتند. یک کار ماندم، دیری نگذشت که همراه صباح‌الدین علی روزنامه‌ی سیاسی «مارکوباشا» انتشار دادیم. من دبیر هیئت تحریریه شدم و او - مدیر و صاحب امتیاز.

مارکوباشا خود یونانی بود و در دربار سلاطین - سمان طیبیت می‌کرد. هر کس دردی و مرضی داشت به او مراجعه می‌کرد. او نیز به -ولا- علاجی می‌یافت. ضرب‌المثلی میان ترکها است که می‌گویند «اگر مریض شدی برو پیش مارکوباشا، خیر می‌بینی».

در نخستین صفحه‌ی روزنامه، تصویر مارکوباشا را که دست در گور حسن گذاشته بود، چاپ کردم. زیر آن نوشتم: «مارکوباشا به بیماران گوش می‌دهد.» روزنامه را هفته‌ای دو شماره در می‌آوردیم. درباره‌ی مسایل اجتماعی - سیاسی بحث می‌کردیم، از نیازهای مردم حرف می‌زدیم، سیاست ضد‌مردمی حکومت را افشاء می‌کردیم و سیاستمداران بیگانه پرست را دشنام می‌دادیم.

رئیس این بخش من بودم. به زبان ساده‌ی محاوره‌ای، زندگی و معیشت

دهقانان آنادولو و حوادث و جریانات مملکتی را در آن می‌نوشتیم.

مردم «مارکوپاشا» را زیاد دوست می‌داشتند. روزنامه با تیراژی بی‌سابقه در ترکیه چاپ می‌شد. در صفحه‌های آن داستانهای کوتاه، رپورتاژها و گزارشها چاپ می‌شد و انتقادهای اساسی از جریانات اجتماعی و سیاسی به عمل می‌آمد. خنده‌ها و شوخی‌های آن را جمع کردند. مجله‌های «از سر» و «از سرنو» را نشر کردیم. آثاری در انعکاس حیات مشقت‌بار روستائیان ترک نوشتیم. شعر «این سوراخ آن ماست» از ناظم حکمت را چاپ کردم. پس از زندانی شدن ناظم حکمت، این نخستین بار بود که شعرش چاپ می‌شد.

در سال ۱۹۴۱ مجموعه‌ی شعر «عزیز نامه - ۱» را چاپ کردم. به دنبال آن چهار ماهه‌ی به زندان افتادم.

در حوادث بیست و هفتم ماه مه سال ۱۹۶۰ برخی از شعرهای طنز مرا به عنوان شبنامه منتشر کردند. منی دائم علت چه بود که زیر یکی از آنها امضاء «بهجت کمال» گذاشته بودند.

در سال ۱۹۵۰ اتهام نگین بران زدند. و به ۱۶ ماه زندان و ۱۶ ماه اقامت اجباری در تبعید محکوم شدم. پنج سال روزها را دیدم. زخم از من جدا شد، با بچه‌ها تنها ماندم. رفقایم روگردان شدند. تنهای تنها ماندم. هیچ‌کس حاضر به چاپ آثارم نبود. حتی از سلام کردن نیز تنبلی داشتند. همه‌ی این جریانات را در داستان «او!... او!...» بیان داشته‌ام.

پس از بازگشت، مدت زمان درازی بیکار ماندم. نهایتاً می‌بایم چاپ نمی‌شد. در «لوند» مغازه‌ی کتابفروشی و چاپ افست باز کردم. در آنجا به صورت افست درآوردیم و کاریکاتورها ساختم ولی بازارم نگرفت و ورشکست شدم.

در سال ۱۹۵۲ مجله‌ی فکاهی «آغ بابا» از من مطالبی خواست بی‌امضاء! چندین رپورتاژ داستان کوتاه، فکاهی و لطایف فراوان نوشتیم همه با امضای مستعار. در روزنامه‌ها و مجلات دیگر هم آثاری چاپ می‌کردم، ولی هیچ‌گاه اسم خود را نمی‌نوشتیم. بیش از دویست اسم مستعار داشتم. هشتاد درصد مطالب «آغ بابا» را من می‌نوشتیم، ولی نامم دیده نمی‌شد.

از سال ۱۹۵۲ تا بهار سال ۱۹۵۶ که نخستین جایزه‌ی مسابقه‌ی ترتیب یافته در ایتالیا را بردم نام عزیز نسین در مطبوعات دیده نشد. به عللی در

«آغ‌بابا» نمی‌نوشتم ولی خواهش مصرانه‌ی یوسف ضیاء اورتاج و ادارم کرد که دوباره شروع کنم. اورتاج از نخست وزیر و کمیته مخفی اجازه گرفته بود که دوباره نام من را در روزنامه چاپ کند.

بدین گونه برای بار دیگر به مطبوعات راه یافتم. از آن رو که القاب و اسامی متعدد داشتم. لغزش‌هایی رو داد. مثلاً با درهم آمیختن نام‌های دختر و پسر لقب «رویا آتش» ساخته و کتابی چاپ کرده بودم. بعدها در انسیکلوپدی ترک «رویا آتش» را یک نویسنده‌ی زن انگاشتند. باز یک اسم فرانسه‌ای داشتم. داستانی که با این نام چاپ کردم. اکنون در بسیاری از مجموعه‌های داستانی به عنوان نمونه‌ی قصه‌ی ریسوی چاپ شده است. قصه‌ای دیگر را با نام چینی چاپ کردم که باز بعدها به عنوان قصه‌ی آن کشور چین در مجموعه‌ها دیده شد. نخستین بار که به زندان افتادم من را می‌پرسیدند: «مولف اصلی این نوشته‌ها که با نام تو چاپ می‌شود کیست؟» در بار بعد بر عکس آن، ادعا می‌کردند که نوشته‌هایی که با نام دیگران چاپ شده، از آن‌ها است.

روزی ثابت می‌کردم که نوشتم، روزی دیگر می‌گفتم که نوشته‌ام. حتی وقتی شد که به خاطر آثار دیگران به روزنامه افتادم. روز هم پنج سال و نیم در زندان ماندم. شش ماه از این پنج سال و نیم به حال تحقیر سلاطین بیگانه بود که سفرای آنان در آنکارا از دست من به دولت ترکیه شکایت کردند.

از سال ۱۹۵۲ تا سال ۱۹۵۶ آثارم در میهن چاپ می‌شد. در سال ۱۹۵۶ در مسابقه‌ی طنزنویسان که در ایتالیا برگزار شد با داستار «حمدن فیما» شرکت کردم. این داستان «مدال طلا» یعنی اولین جایزه‌ی مسابقه را برد. از این پس در ترکیه نام من بر سر زبان‌ها افتاد. امضای خود را در «آغ‌بابا» چاپ می‌کردم. ولی با طولی نکشید که هفت و هشت ماه دیگر دوباره ممنوع‌الانتشار شدم.

در سال ۱۹۵۷ برای بار دوم در مسابقه‌ی ایتالیا شرکت کردم. این بار نیز داستان کوتا هم به نام «کیاییای دیگ» جایزه برد.

در سال ۱۹۶۶ نیز در مسابقه‌ی بین‌المللی طنزنویسان در بلغارستان «خارپشت طلایی» گرفتم در سال ۱۹۵۷ به همراه کمال طاهر، نشریات «دوشون!» (بیابیدش!) راه انداختم. همه‌ی کتاب‌ها یم را در اینجا چاپ کردم. بعدها از کمال جدا شدم و دوشون را خودم مستقلاً اداره کردم.

از حوادث ماه مه سال ۱۹۶۰. در روزنامه‌های «تائین» و «آقشام» آثار زیادی چاپ کردم. چندی بعد مدیر مجله‌ی تائین و مرا به زندان انداختند، این آخرین محبس من بود.

در سال ۱۹۶۱ به‌عللی نامعلوم در دوشون آتش‌سوزی افتاد. این حادثه مرا به‌زانو درآورد. زیرا اولاً دست‌نویس‌های فراوانی از آثارم نابود شد، ثانیاً ضرر مادی بزرگی زد. بعدها همراه زنم انتشارات جدیدی را دست‌وپا کردم. اتفاقی مناسب کرایه کردیم و به کار مشغول شدیم. همه کتاب‌هایم را یکی یکی چاپ کردم.

روزه‌ایی که نمی‌توانستم بنویسم، کارهای گوناگونی انجام دادم: از جمله فروخته‌ی کتاب بودم، درس خصوصی می‌دادم، روزنامه می‌فروختم، عکاسی می‌کردم، قالی می‌کردم، نقاشی می‌کردم، کفاشی می‌کردم، چوبانی می‌کردم، در آشپزخانه کار می‌کردم، زندانی می‌بودم، بیکار می‌بودم، هیچ کدام را هم به شایستگی انجام ندادم.^۱